

رقیبم مرا احمق و بی ریشه خطاب کرد

خانم "آن ریچاردز" نیز نهایت تلاش خود را کرد که من را تحریک و عصبانی کند و مرا به نوعی احمق و بی ریشه خطاب کرد اما من از نشان دادن واکنش خودداری می کردم.



خانم "آن ریچاردز" نیز نهایت تلاش خود را کرد که من را تحریک و عصبانی کند و مرا به نوعی احمق و بی ریشه خطاب کرد اما من از نشان دادن واکنش خودداری می کردم.

به گزارش خبرگزاری فارس، جورج واکر بوش، رئیس جمهور پیشین آمریکا از جمله شخصیت هایی است که در زمان وی و بعضاً به واسطه خودش اتفاقات بسیار مهمی در عرصه جهان به وقوع پیوست. شاید حوادث 11 سپتامبر مهمترین این اتفاقات باشد که خود بعداً منشأ تحولات بسیار مهمی در عرصه بین المللی از جمله دو جنگ در منطقه خاورمیانه شد. این تحولات و شخصیت خود بوش که عده بسیار زیادی او را مستحق ریاست جمهوری آمریکا نمی دانستند و به علاوه نفرت زیادی که در افکار عمومی جهان در زمان وی از آمریکا به وجود آمد، سبب شد تا خبرگزاری فارس دست به ترجمه و انتشار خاطرات او بزند.

به هر حال این کتاب، بیان مسایل از نگاه بوش است و طبیعتاً تمام آن مورد قبول نخواهد بود ولی شخصیت بوش و خاطرات وی می تواند از جمله اسنادی باشد که به محققان و مخاطبان علاقمند به این حوزه کمک فراوانی کند. قسمت هفتم از متن کامل خاطرات جورج واکر بوش به خوانندگان محترم تقدیم می شود:

***شخصیت خون گرمی که بوش از آن خوشش آمد**

من ارتباط خود را با کارن بعد از مجمع حزبی حفظ کردم. او شخصیتی بود خون گرم با لبخندی گیرا. کارن که پیشتر خبرنگار تلویزیونی بود، رسانه را می شناخت و می دانست چطور از کلام استفاده کند. برایم نشانه خوبی بود وقتی دیدم که او در سخنرانی پاییز سال 1993 من که طی آن نطق برنامه انتخاباتی خود را اعلام کردم، حضور یافته است. به راحتی می شد از میان جمعیت او را پیدا کرد چرا که پسرش "رابرت" روی شانه هایش نشسته بود. کارن از آن دسته آدم ها بود که من می پسندیدم. کسی که خانواده را در اولویت کار خود قرار می داد. وقتی که او قرارداد همکاری با ستاد انتخابات من را امضاء کرد، یکی از بهترین لحظات دوره خدمت سیاسی من رقم خورد.

***رقیبم مرا احمق و بی ریشه خطاب کرد**

همین که تبلیغات انتخاباتی من توانست شور و هیجان لازم را برانگیزد، توجه رسانه های خبری ملی جلب شد. خبرنگاران می دانستند که من آدم تندمزاجی هستم و از این رو در این باره بحث می کردند که من چه موقع از کوره در خواهم رفت. خانم "آن ریچاردز" نیز نهایت تلاش خود را کرد که من را تحریک و عصبانی کند. او مرا به نوعی احمق و بی ریشه خطاب کرد اما من از نشان دادن واکنش خودداری می کردم.

***می دانستم که باید حد خود را حفظ کنم**

خیلی از مردم نمی توانستند درک کنند که بین رقابت من و پدرم تفاوت فراوانی وجود دارد. آن زمان که پدرم نامزد انتخابات می شد من هم به عنوان پسر، احساس می کردم و نهایت تلاش خود را می کردم به هر قیمتی که شده از جورج بوش دفاع کنم. اما خودم که نامزد انتخابات شدم، فهمیدم که باید حد خود را نگهدارم و سنجیده عمل کنم. رای دهندگان خواهان رهبری نیستند که در کنترل خشم ناتوان باشد و در مباحثات خود پرخاشگری کند. بهترین روش پاسخگویی به این زخم زدن ها پیروزی در انتخابات بود.

***مناظره تلویزیونی با فرماندار ریچاردز**

در اواسط اکتبر، آن ریچاردز و من در یک مناظره تلویزیونی حاضر شدیم. کتاب های روش مباحثه را مطالعه کرده بودم و تمرین لازم را برای مناظره ای داشتم که در آن مورد تمسخر قرار گیرم. یک هفته قبل از آن شب مهم، همه آگهی ها و اطلاعیه ها را قطع کردم. من شاهد روش هایی بودم که پدر برای آمادگی مناظرات به کار می بست. می دانستم که نامزدها به راحتی می توانند در دقایق آخر مناظره و با ارایه پیشنهادهایی بر رقیب خود برتری پیدا کنند. جمله کلیدی که در ذهن داشتم این بود که "فقط خودت باش" و لودگی نکن. دستور دادم هر آگهی تبلیغاتی که از جانب من پخش می شود باید به تایید کارن برسد و اگر کارن انتشار آن آگهی را لازم دید، آنگاه آن را پخش کنند. در عین حال، شش دنگ حواسم را

جمع و متمرکز کردم.

در شب مناظره، وقتی که من و کارن سوار بر آسانسور بودیم، آن ریچاردز وارد شد. دستش را فشردم و گفتم: آرزوی موفقیت می‌کنم خانم فرماندار. او گفت: پسرا! کار سختی پیش روی تو خواهد بود.

*یک حرف احمقانه باعث باخت در مناظره می‌شد

آن جلسه، مناظره کلاسیک ذهن‌ها بود اما آن تاثیری را به همراه نداشت که خانم فرماندار به دنبالش بود. اگر فرماندار سعی می‌کرد مرا بترساند، من به این حساب می‌گذاشتم که او امنیت خاطر ندارد. لیخند واضحی نشان دادم و مناظره روند خوبی را طی کرد. من به اندازه‌ای تجربه سیاسی داشتم که بدانم نمی‌توان تنها بخاطر موفقیت در یک مناظره پیروز شد. تنها کافی است حرف احمقانه‌ای مطرح شود یا به نظر چهره‌ای خسته و عصبی داشته باشی تا میدان رقابت را واگذار کنی. در آن روز، من نه خسته بودم و نه عصبی. من با اعتماد به نفس کامل برنامه خود را مطرح می‌کردم و تلاش داشتم تا از اشتباهات بزرگ اجتناب کنم.

*مادرم هنوز گمان نمی‌کند که من بتوانم در انتخابات پیروز شوم

مطابق معمول، هفته‌های پایانی با مسایل غافلگیر کننده همراه بود. "راس پروت" با تایید و حمایت از آن ریچاردز کفه رقابت‌ها را به نفع او سنگین کرد. این موضوع مرا نگران نکرد. من همیشه اعتقاد داشته‌ام اهمیت این که کسی در انتخابات کاندیدایی را مورد حمایت قرار می‌دهد، بیش از حد بزرگنمایی شده است. به ندرت پیش می‌آید که این نوع حمایت‌ها کارایی داشته باشد بعضی اوقات هم به ضرر آن نامزد انتخاباتی تمام می‌شود. به یکی از خبرنگاران گفتم: می‌توانید راس پروت را به حامیان خود اضافه کنید. من هم حمایت "نولان رایان" و باربارا بوش [مادر بوش] را دارم. البته اشاره‌ای به این امر نکردم که مادرم هنوز گمان نمی‌کند که من بتوانم در انتخابات پیروز شوم.

*پیروزی من در انتخابات فرمانداری از نظر رسانه‌ها دور از تصور بود

شب انتخابات، وقتی که نتایج معلوم شدند، من سربلند بیرون آمدم. با وجود مشکلات ما توانسته بودیم کاری بکنیم که به گفته شبکه خبری "دالاس مورنینگ" زمانی کسی تصورش را نمی‌کرد.

روزنامه نیویورک تایمز نیز از آن به عنوان دگرگونی شگفت‌آور یاد کرد. در هتل ماریوت شهر آستین بودم، جایی که طرفدارانم آنجا جمع شده بودند، پدرم تلفنی با من تماس گرفت و گفت: جورج، بخاطر این پیروزی بزرگ به تو تبریک می‌گویم. اما به نظر می‌رسد که جب [برادر بوش] در آستانه شکست در انتخابات قرار دارد.

بخاطر برادرم حس خوبی نداشتم. او خیلی تلاش کرده بود و لیاقت پیروزی در انتخابات را داشت. اما هیچ چیز نمی‌توانست از هراسی که هنگام اعلام خبر پیروزی خود در سالن بازی هتل ماریوت به سراغ من آمده بود، کم کند. روز مراسم تحلیف در 17 ژانویه 1995 برگزار شد. مشغول آماده کردن خود برای حضور در سالن بودم که مادرم پاکت نامه‌ای به من داد. داخل پاکت یک جفت گیره تزئینی سرآستین و نامه‌ای از سوی پدر بود که در آن اینگونه نوشته شده بود:

جورج عزیز

این گیره‌های تزئینی آستین بارزش‌ترین چیزی است که من دارم. پدرم و مادرم در 9 ژوئن 1943 این‌ها را به من دادند. آن روز من در شهر "کوریوس کریستی" [جنوب تگزاس] در نیروی دریایی نشان خلبانی خود را دریافت کرده بودم. حالا می‌خواهم تو آنها را داشته باشی. درست است که تو توانسته‌ای نشان خلبانی خود را از نیروی هوایی دریافت کنی و با این جت‌ها پرواز کنی اما اکنون که قسم‌نامه خود را برای فرمانداری ایالت ما ایراد می‌کنی، بال‌های تازه‌ای برای پرواز یافته‌ای. پدرم در این نامه نوشت که تا چه اندازه به من افتخار می‌کند و این که من همواره می‌توانم روی عشق و محبت والدینم حساب کنم. او در پایان نامه نوشت:

"تو چیزی خیلی بیشتر از آن چه که ما لیاقت آن را داشتیم به ما دادی. تو بخاطر ما فداکاری کردی. تو وفاداری و طرفداری خالصانه خود را به ما نشان دادی و حالا نوبت ما است."

پدرم فی نفسه فردی نبود که بخواهد چنین حرف‌هایی بیان کند. نوشته‌اش نیز به سبکی نبود که او استفاده می‌کرد اما مطالب برای من معنی فراوانی داشت. آن روز صبح حس ارتباط تنگاتنگ میان خود و رسم خانوادگی برای خدمت به کشور به من دست داد. این که من به شیوه خود این خدمت را دنبال می‌کنم.

*تلاش داشتم برای سرعت در پیشبرد برنامه‌هایم با مجلس ایالتی همکاری تنگاتنگی بنا نهم

به عنوان فرماندار ایالت، برای طرح‌ریزی برنامه کاری خود نیازی به زمانبندی خاص نداشتم. من سال پیش از آن را تماماً به گفتن این امر پرداخته بودم که چه برنامه‌هایی برای ایالت در نظر گرفته‌ام. اعتقاد من همواره این بوده که برای انتخاب شدن، برنامه و طرح

انتخاباتي تنها مورد نیاز نیست. وعده‌هاي انتخاباتي تنها به منزله طرح اوليه براي روشي است که شما براي اداره امور ارايه مي‌کنيد. دليل ديگري براي سرعت در کارم داشتم. در تگزاس نهاد قانونگذاري تنها در 140 روز از دو سال فعاليت دارد. هدف من اين بود که هر چهار برنامه‌هاي سياسي خود را در همان فصل اول جلسات مجلس نمايندگان و سناي ايالتي به تصويب برسانم.

* بولاك اين توانايي را داشت که مرا دچار دردسر و گرفتاري جدي کند

براي نيل به اين امر، نیاز بود که رابطه نزديك و حسنه‌اي با مجلس ايالتي برقرار سازم. اين کار با همکاري نزديك با معاون فرماندار که به عنوان رئيس سناي ايالتي خدمت مي‌کرد، کميته‌هاي مربوطه و تصميمات درباره روند ارايه لوايح آغاز شد. معاون فرماندار با روشي متفاوت و مجزا از فرماندار انتخاب مي‌شود. يعني اين که اين امکان وجود دارد اين دو مقام ارشد ايالتي از دو حزب مخالف هم به آن پست انتخاب شوند. من و معاونم "باب بولاك" هم از دو حزب مخالف هم بوديم.

بولاك در سياست ايالت يك افسانه بود. او پيش از آن که در سال 1990 به عنوان معاون فرماندار انتخاب شود، به مدت 16 سال در مقام بانفوذ بازرس حسابري [مميزي] خدمت کرده بود. او با نفوذ زياد خود اداره امور سناي ايالتي را در دست داشت. ضمن اين که در همه نهادهاي دولتي دوستان و افراي داشت که پيشتر با خود او همکاري کرده بودند. اين امر به او امکان داده بود درباره مسايل خبر لازم را داشته باشد. بولاك اين توانايي را داشت که مرا دچار دردسر و گرفتاري جدي کند. از سويي ديگر اگر مي‌توانستم او را به همکاري با خودم وادارم، مي‌توانست به يکي از باارزش‌ترين همکارانم بدل شود.